

سخن

شماره ۸

آبان ماه ۱۳۳۸

دوره دهم

تربیت و زبان مادری

اخیراً نگرانی راجع به درست گفتن و نوشتن زبان فارسی افزایش یافته است و در نظر بسیاری بیم آن می‌رود که اگر این وضع ادامه یابد روزی فرآرسد که وسیله مشترک و تفهم در میان ملت ما ضعیف و بلکه نابود شود. انکار نمی‌توان کرد که نوشته‌های دقیق و درست و زیبا کمیابست و آنچه اغلب می‌خوانیم زبانیست که گاه در فارسی بودن آن دچار تردید می‌شویم. برای ورود لغات نالازم بیگانه حدی نیست و بیگانگی جوانان با ادبیات و فرهنگ ایرانی روز به روز بیشتر می‌شود. دستگامهای رسمی کشور ما از این اغتشاش زبانی بی بهره نیستند و انتشارات دانشگاه ما نیز از آن برکنار نیست. مثلاً وقتی در یکی از اعلاناتهای رسمی لغت «سنبل» را دیدم با تأمل بسیار دریافتم که منظور نویسنده رمز یا نمودار یا سرمشق یا نشان یا همه اینها بوده است و گویا اصل لغت «سمبل» فرانسوی بوده که بدین صورت بر آن جامعه ایرانی پوشیده شده است! ساختمان عباراتی که کسان در تلفظهای رسمی خود به کار می‌برند گاه به فرانسوی یا امریکائی یا چینی شبیه تر است تا به فارسی. نگرانی در این باب به حدی رسیده است که وزارت فرهنگ چند «کمیسیون» تشکیل داده است تا به سرعت علل درد را دریابد و با صدور «پخشنامه» یا اقدام اداری «مقتضی» نظیر آن، درد را چاره سازد.

اگر درد آشفته‌گی زبان، یا نقص تدریس آن و بی‌اعتنائی جوانان به زبان فارسی و فرهنگ ملی خود واقع‌های (یا پدیده‌های) مستقل و مجزی و منفرد باشد، جای نگرانی نیست چه شناختن علل و یافتن چاره آن آسان تر است. اما به نظر می‌رسد این درد به قول طبیبان نشانه‌ای از بیماری عمومی یعنی انحطاط تربیت ملی باشد و ای بسا از بیماری پیکر اجتماع به طور کلی حکایت کند. به هر حال بیه هر صورت که باشد بیمار نیازمند معاینه دقیق و کامل است.

در کشورهای پیش رفته جهان هر وقت «مشکل» اجتماعی از این قبیل پیش می‌آید از طرف دولت عده‌ای صاحب‌نظر منصوب می‌شوند تا با استفاده از تمام وسائل ممکن و با تحقیق تجربی دقیق و با شور با همه کسانی که در آن مشکل بصیرت دارند در طی مدت کافی گزارشی مفصل در آن باب تهیه کنند. این گزارشها گاه به صورت کتابهایی در چندین صد صفحه درمی‌آید و فوراً از طرف دولت چاپ می‌شود و برای اظهار نظر در دسترس عموم قرار می‌گیرد. وقتی چیزی در آن باب ناگفته و نانوشته نماند، دولت می‌تواند از همه آنچه در آن باب گفته شده است استفاده کند تا راه اقدام صحیح یا وضع قانون مناسب را بیابد. در راه حل مشکلات اجتماعی خواه تقسیم اراضی باشد یا اصلاح قانون ازدواج یا تدریس شرعیات در مدارس، راه صحیح کار هم این است. و مسلماً هر اقدامی نیازمند تحقیق و مطالعه دقیق و کامل قبلیست.

قابل توجه است که کشورهای که در راه راست افتاده اند وقتی برای تحقیق در مسأله‌ای، خود متخصصان کافی نداشته باشند از دانشمندان ملل دیگر استفاده می‌کنند چنانکه نهر و نخست وزیر خردمند هندوستان برای حل مشکل اختلافات میان طبقات اجتماعی هند از سازمان فرهنگی ملل متحد کمک گرفت. در این موارد ناچار باید سلامت و ورستگاری اجتماع را بر غرور ملی برتری داد. این است که در باب تحقیق در علل انحطاط زبان فارسی در مدارس به نظر می‌رسد راه صحیح آن باشد که وزارت فرهنگ ما نیز عده‌ای متخصص را مأمور تحقیق کند و نتیجه تحقیق آنان را برای اطلاع عموم چاپ کند تا با شرکت عموم در این بحث حقیقت آشکار گردد.

گفتم یافتن علل درد کار جمعی از متخصصان است، بنابراین نمی‌توانم به خود حق دهم آنچه در این باب می‌اندیشم قطعی و یقین فرض کنم. آنچه خواهم گفت رئوس مطالبی است که اگر در مقابل چنین هیأت متخصص احضار شوم به عنوان «گواه» خواهم گفت و خواهم خواست آنچه می‌گویم صرفاً به صورت «فرضیه» ای بپذیرند که باید راهنما و اساس تحقیق علمی شود. ممکنست تحقیقات تجربی نشان دهد فرض من درست یا نادرست است اما برای تعیین مسیر تحقیق ما را از داشتن «فرض» چاره نیست.

به نظر می‌رسد انحطاط زبان فارسی معلول دو دسته از علل باشد که برای سهولت بحث، يك دسته از آنها را علل عمومی و دسته دیگر را علل خصوصی می‌خوانم. یکی از علل عمومی انحطاط زبان فارسی و هنر و فرهنگ و سنن ایرانی به طور

کلی حس حقارت و زبونی ما در مقابل تمدن فرنگیست . اما ممکن است نشان داده شود که زبونی ما در مقابل تمدن فرنگستان خود معلول علل دیگرست . حقیقت اینست که وقتی ما با تمدن فرنگستان برخورد کردیم خلاقیت و زاینده‌گی تمدن ما بسیار ضعیف شده بود و چار چوب هائی که باید هراقتباس جدیدی در آن گنجانده شود ، شکسته شده بود . شخصیت و فردیت ما به صورت واحد تمدنی ناتوان شده بود این بود که در برخورد با بیگانه یعنی تمدن فرنگستان - به جای اینکه با او پیوند همسری و دوستی بندیم و چیزی بدهیم و چیزی بستانیم ، یکباره بنده و اسیر او شدیم . وقتی در قرون زرین تمدن اسلامی یعنی بین قرن دوم و ششم هجری علوم و معارف یونانی را اقتباس کردیم جامعه تمدن خود را بر آن پوشانیدیم و آن را در تمدن خود منحل کردیم به صورتی که عوام مردمان هنوز می‌پندارند ارسطو و جالینوس و افلاطون مسلمان بوده اند . علوم یونانی را فرا گرفتیم و بر آن افزودیم بدون اینکه شخصیت تمدنی ما از آن زبانی به بیند . ممالکت ژاپن که آشنائی خود را با تمدن جدید فرنگستان با ما آغاز کرد و امروز در تمدن فرنگی خواه از جنبه علمی آن بنگریم یا فنی یا هنری ، همسریشرفته ترین ممالک مغرب زمین است ، تمدن فرنگستان را به بهترین وجه کسب کرد ، بدون آنکه به فرهنگ و تمدن اوصدمه‌ای وارد شود . اینست که ژاپن امروز در علوم و صنایع از هیچیک از ملل فرنگستان کم نیست و خلاقیت و زاینده‌گی تمدن خود را پیش برده است و فردیت و شخصیت خود را به‌عنوان واحد تمدنی حفظ کرده است .

اما آنچه ما کردیم تنها گرفتن ظواهر بی ارزش و حتی زیان بخش تمدن فرنگستان بود . ولی از معنی و حقیقت آن نه چیزی درک کردیم و نه گرفتیم . شهر تهران وزشتی و آشفتگی بیکر آن چاه و بل‌اداره ، و ملناط بازیمهای سفیهانه گردانندگان اداره ، شیوع تمدن هولی وود و جرم و فساد منتج از آن ، همه نشانه‌های بارز تقلید سفیهانه است . شاید عده و نوع اتومبیل های پرزرق و برق تهران در کمتر پایتخت جهان نظیر داشته باشد اما کدام کودک است که نتواند همه ثروت خود را در راه خریدن بادکنکهای رنگی صرف کند . اما از علوم و معارف فرنگستان ، از آداب آدمیت و عدالت آنان ، از آزادی و احترام حقوق فرد ، و از هنر آنان در بهتر کردن زندگی چه کسب کرده‌ایم ؟ بحث تفصیلی در این مسأله که هم دردناک است هم مهم خارج از مقوله صحبت ماست . واقع اینست که در مقابل تمدن فرنگستان مقهور و زبون شده‌ایم و خرمهره را از مروارید شناخته‌ایم .

یکی از جلوه های زبونی ما در برابر تمدن فرنگستان آن است که به فرهنگ و سنن ملی ، و از آن میان به زبان مادری خود بی‌اعتنا شده‌ایم . معماری ایرانی با همه زیباییش و با همه مزایائی که برای آب و هوای ما دارد به کلی متروک و فراموش شد . تنها وقتی از فرنگیان شنیدیم که مسجد های اصفهان از شاهکار های هنر جهانست سفر به اصفهان و تماشای این آثار هنری ایرانی رونق گرفت و نیز بدین علت بود که به رباعیات عمر خیام توجهی شد و باید امیدوار بود روزی فرنگیان شاهنامه و مثنوی مولوی و آثار عطار را هم در میان

سوسپتیه ها «عد» کنند . اما آن روز ممکنست ترجمه انگلیسی این آثار مفهوم تر از اصل فارسی آنان باشد . آنچه از تمدن فرنگستان درك کردیم و گرفتیم تجلیات سطحی و بی ارزش و اغلب زبان آور آن بود . کودکان و جوانان ما به آهنگ زامبو و مامبو می رقصدند ، اما نه از باخ و موزارت و بتهوون و امثال آنان خبر دارند و نه از شنیدن ماهور و شورویات اصفهان چیزی می فهمند یا لذتی می برند . زنان ما آرایش موی و روی و کشادگی کربان را از رقاصه های فرنگی تقلید می کنند ولی از هنر خانه داری و تربیت کودک فرنگستان چیزی در نمی یابند و با به این نکته توجه نمی کنند که زن فرنگی اگر خود را در حقوق ، همسر مرد می داند خود را نخست در فهم و کمال ، همسر مردان کرده است . اسم دختران خود را ویکتوریا و الیزابت می گذاریم اما آیا حتی فضائل اخلاقی سکینه و زبیده را به آنها می دهیم ؟ پدر و مادران کودکان خود را به فرنگستان «تبعید» می کنند و با اگر نتوانند با خواری و خفت از فلان مدرسه خارجی تقاضا می کنند کودک آنها را به پذیردنا کود کشان ایرانی باریابند . سرفرازند بدان که کود کشان فارسی را با به کلی فراموش کرده است یا لافل بد و نامفهوم حرف می زند . خلاصه آن که حال ما حال آن شغال شده است که در داستان مولوی ساعتی در خم افتاد و

پس برآمد پوستش رنگین شده که منم طاووس علیین شده

پیدا است که در چنین وضعی درست دانستن و درست نوشتن زبان فارسی موجب مباهات کسی نمی تواند بود . آنچه مهم است نظاهر به دانستن زبان بیگانه - دیروز فرانسوی و امروز امریکائی - است .

این است که دستگاه فرهنگی ما و مدرسه های ما و معلمان ما همه از تقاضای عموم پیروی کردند و درس زبان فارسی در پیکر تربیت ما کم کم به صورت عضوی درآمد که روزی وظیفه ای داشته است و امروز عضوی ناالزامست و نبود و نبودش یکسا است .

همراه زیونی در مقابل تمدن فرنگستان علت دیگری که موجب بی اعتنائی به علوم و ادبیات به طور کلی و متجمله زبان فارسی شده ، وارونه شدن و درهم ریختن ارزشهای اجتماعی ما بود . منظورم از «ارزش» چیزهای با ارزش است و مقصودم آن است که زمانی چیزهای دیگری نزد ما ارزنده بود و با بحران اجتماعی که پدید آمد چیزهای دیگری ارزنده شد . فضائل و ذایل چنان درهم ریخت و با هم آمیخت که باز شناختن آنها از هم دشوار شد . در برخورد ما با تمدن فرنگستان که برای ما اثرات روحی عمیق داشت ، عده ای نبودند که در این دریای ناشناس مسیر نوری برای تمدن ما تعیین کنند یعنی از پیشوائی معنوی محروم بودیم . چار چوبهای قدیم شکسته شد و مکتوبات جدید مانند تارهای عنکبوتی شد که به جایی بید نباشد . نتیجه آن حالتی شد که وقتی در فرد پدید آید آن را اختلال روحی (نوروز) گویند و در اجتماع باید آن را اختلال روحی اجتماعی خواند .

زمانی داستان سعدی که «دوبرادر بودند از مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت . . .» واقعیت اجتماعی داشت ولی در این دوره انقلاب ارزشها ، داستانی فکاهی شد .

قصه عبید زاکانی که «لوثی پسر رانصیحت همی کرد که معلق زدن آموز و سگ از چنبر گذراندن والا تورا به مدرسه گذارم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و یک عمر دانشمند باشی» شکایت یک دانشمند ناراضی از زمان خود بود ولی مضمون آن در زمان ما واقعیت اجتماعی و عمومیت یافت. شعر ناصر خسرو که:

دانش و آزادگی و دین و مروت
این همه را بنده درم نتوان کرد

در دستگاه ارزشهای جدید، به کلی نامفهوم شد.

این که این انقلاب ارزشها، خود معلول چه عواملی بود بحثی است که از لحاظ علم الاجتماع بسیار قابل توجه است ولی برای محدود نگاه داشتن بحث، ناچارم در بیان سلسله علل در همین جا درنگ کنم. شاید اثرات روحی این انقلاب ارزشها را صادق هدایت بهتر از هر کس دیگر نشان داده باشد. در آثار او شکسته شدن چارچوب های قدیم یعنی مقیاسها و میزانهای - حس ازجار از آنچه هست و حس سرگردانی و بی معنی بودن زندگی به بهترین وصف بیان شده است. در عین حال تقلائی او را برای یافتن مقیاسهای نو می بینیم. برای این منظور گاه به گذشته دور (ایران باستان) پناه می برد و گاه آن را در فضائلی که هنوز نزد طبقه های موجود است می جوید (داستان داش اکل) ولی عاقبت سرگشته می ماند.

از علل دیگری که موجب بی اعتنائی به علوم و ادبیات و کلیه فعالیت های عالیتر آدمی نزد ما گردید، علتی بود که انعکاس روحی آن را باید حس نا ایمنی به معنی وسیع آن خواند. وقتی این حس بر اجتماع چیره شود - و موجب آن علل متعدد سیاسی و اجتماعی و اقتصادیست - اشخاص دنبال چیزهایی می روند که حس نا ایمنی آنها را کم می کند. مهم ترین اینها کسب مال و ثروت است. سرگرمی افراد در این حالت از لذات حس، تجاوز نمی کند، چه فراغت خاطر که لازمه پرداختن به لذات و سرگرمی های عالیتر است در آنها موجود نیست. اشخاص که از حس نا ایمنی رنج می برند تعادل شخصیت خود را از دست می دهند و حال اجتماعات نیز چنین است.

چند سال پیش که در رشته های تحصیلی دانشجویان ایرانی در انگلستان تحقیق می کردم با تعجب دیدم میان پسرها عده کمی که درس جدی می خوانند بین رشته های مهندسی و طب و حقوق تقسیم شده اند. در میان دخترها رشته سلمانی گری، آرایشگری منشی گری و خیاطی داوطلبان زیاد داشت. اما در میان هزار و پانصد دانشجو عده کسانی که دنبال علوم نظری، ادبیات و هنر را گرفته باشند بسیار کم بود. پیداست اگر عالم شیمی یا ریاضی یا فیزیک یا طبیعی نداشته باشیم در آینده طبیب و مهندس نیز نخواهیم داشت یا اگر عالم زبان و ادبیات و تربیت نداشته باشیم دستگاه تربیت ما لنگ خواهد ماند. اما این دانشها در بازار آزاد خریدار ندارد و مستقیماً به پول منتهی نمی شود و حس نا ایمنی را زائل نمی کند. در نتیجه جامعه در رفع احتیاجات واقعی خود دچار عدم تعادل می گردد. از طرف دیگر مسلماً عده زیادی از این جوانان ذوق و رغبت درونی خود را سرکوب کرده و تنها دنبال رشته های رفه اند که عایدی بیشتر داشته باشد. در نتیجه نه از استعدادها و قوای خود استفاده

کرده‌اند و نه واقعاً - دزائر نگرانی از نا ایمنی - به تکمیل نفس خود پرداخته‌اند که اگر سلامت شخصیت برقرار باشد باید موجب سعادت فرد گردد .

از اینجا به علل اقتصادی انحطاط تربیت در اجتماع خود می‌رسیم . همه معترفیم که معلم در صف اول خدمتگزاران اجتماع قرار دارد . اگر فی‌المثل در فلان کشور امریکای جنوبی سفیری نداشته باشیم اجتماع ما از این لحاظ آسیبی نمی‌بیند . لزومی ندارد مأمور دولتی ما بخواهد ایران و تمدن آن را به فلان کشور مغرب زمین معرفی کند زیرا ایران واقعی و تمدن ارزنده ایران رادیکران از ما بهتر می‌شناسند . اما اگر يك معلم کم داشته باشیم سی تا پنجاه نفر کودک سرگردان می‌شوند و تربیت آنها مهمل می‌ماند . اما به این خدمتگزاران اجتماع چه پاداش می‌دهیم ؟ اگر استاد دانشگاه شود یا تصد تاششصد تومان در ماه و اگر دبیر یا آموزگار شود از آن هم کمتر . اما اگر دختری ماشین نویسی لاین‌بداند یا سه برابر آن حقوق در تجارتخانه‌ای استخدام می‌شود . اگر مردی آنرا هم نداند یا اصلاً سواد نداشته باشد و دکان «بورس زمین» باز کند لااقل ده برابر استاد دانشگاه عایدی خواهد داشت . در چنین وضعی آیا توقع می‌توان داشت که فرد سالم عاقلی حرقه معلمی را انتخاب کند ؟ آیا نتیجه این وضع جز انحطاط تربیت به طور کلی چیز دیگری خواهد بود ؟ مطابق آمار وزارت فرهنگ دستگاههای تربیتی کشور بیش از يك چهارم یا يك پنجم معلمانی را که نیازمند داراییستند . بقیه کسانی که به معلمی اشتغال دارند شایستگی معلم بودن را ندارند یعنی چهار پنجم کودکان ما را کسانی که نمی‌توانند کسی را درس دهند و تربیت کنند تربیت می‌کنند و درس می‌آموزند .

به نظر من خطر این وضع از ملخ و سیل و خشکسالی و وبا و هجوم بیکانه بیشتر است . خطر این وضع نابودی تدریجی سرمایه انسانی ماست . انحطاطی که هم اکنون گریبانگیر ماست قابل تحقیق است . چون دستگاه فرهنگی ما شایستگی آن را ندارد که در کار خود تحقیق کند . برای ماضور و رست - چنانچه در مورد مشابهی دولت هندوستان کرده است - که از سازمان فرهنگی و تربیتی ملل متفق کمک بخواهیم و درخواست کنیم جمعی از دانشمندان کشورهای بی طرف را برای تحقیق در انحطاط فرهنگی ما ، علل و چاره آن به کشور ما بفرستند . در نتیجه تحقیق آنان با حقیقت وضع تربیتی خود آشنا خواهیم شد و شاید وقتی دیگران شدت بیماری ما را نشان دهند و ما را از خطر آن بیاگاهانند و چاره درد را نشان دهند به خود آئیم و کوششی از خود نشان دهیم .

آنچه گفته شد بیان بعضی از علل انحطاط تربیت به طور کلی و از جمله عدم توجه به زبان مادری بود . چنانکه گفتیم این موضوع باید با فراغت و وسائل کافی از طرف متخصصان مورد تحقیق قرار گیرد . در شماره آینده از علل خصوصی انحطاط تدریس زبان فارسی در مدارس به اختصار گفتگو خواهد شد .